

Lebanon (Raoul Mizrahi, Selim Mourad, Haim Hallala Cohen, Dr. Elie Hallac, Isaac Sasson, Elie Youssef Srouf, Isaac Tarrab, Yehuda Beniste, Ibrahim Beniste, Youssef Beniste, and Henri Mann). Today, only a few dozen Jews remain in Beirut, living in the remains of what was once a thriving Jewish community.

Bibliography

- Chouraqui, André. *Cent Ans d'Histoire: L'Alliance Israélite Universelle et la Renaissance Juive Contemporain (1860–1960)* (Paris: Libraire Arthème Fayard, 1965).
- Cohen, J. Hayyim. *The Jews of the Middle East 1860–1972*. (Jerusalem: Israel Universities Press, 1973).
- Courbage, Youssef and Philippe Fargues. *Chrétiens et Juifs dans l'Islam arabe et turc* (Paris: Fayard, 1992).
- Elmaleh, Abraham (ed). *In Memoriam: Hommage à Joseph David Farhi* (Jerusalem: La Famille Farhi, 1948).
- Gil, Moshe. *A History of Palestine: 634–1099* (Cambridge: Cambridge University Press: 1992).
- Levy, Tomer. "The Formation of a Levantine Community: The Jews of Beirut, 1860–1939" (Ph.D. diss., Brandeis University: 2010).
- . "The Beginnings of the Jewish Community of Beirut in Late Ottoman Period." [in Hebrew] *Pe'amim* 94–95 (2003): 181–209.
- Schulze, Kirsten. *The Jews of Lebanon: Between Coexistence and Conflict* (Brighton: Sussex Academic Press, 2nd edition, 2008).
- Stillman, Norman A. *The Jews in Arab Lands in Modern Times* (New York: The Jewish Publication Society, 1991).

TOMER LEVI
KIRSTEN SCHULZE

Béja

Bace 021401

Béja (Ar. Bāja) is a town in the north of → Tunisia about 97 kilometers (60 miles) west of → Tunis in the fertile Medjerda Valley. In ancient times, it was the site of a Roman colony called Vaga, and was the central wheat-growing region and breadbasket of Tunisia; hence its appellation throughout the medieval period was Bājat al-Qamḥ (Ar. Béja of Grain). In the modern period, the French built a new residential quarter for French settlers who worked on large farms in the area.

Jews likely first came to the town in the seventeenth century, mostly from → Algeria. One

of the newcomers was the famous poet-rabbi Fraji → Shawwat, from → Morocco, who wrote some of his poetry in Béja, but died in → Testour. His grave became a place of pilgrimage for Jews from many parts of North Africa. During the French protectorate (1881–1956), the Jewish population increased, with the majority engaged in commerce. The number of Jews in Béja climbed from approximately 540 in 1909, peaking at 1,140 in 1921. While the local population continued to grow rapidly (from more than 13,000 inhabitants in 1932 to 22,668 in 1956), the number of Jews remained stable at about 1,000 through the 1940s.

In 1895, the → Alliance Israélite Universelle opened the Ferme-École de → Djedéida, an agricultural school downriver from Béja, in an attempt to direct the Jews of North Africa toward farming careers. However, most of the Jewish families sent their children to the French school and the farm school did not outlive the emigration to Israel. In 1901, the French established the Caisse de Secours et de Bienfaisance, which functioned as a Jewish welfare fund and was run by leaders from nine communities. The head of the committee in Béja was Makhlouf Toubiana until the 1930s, followed by Josef → Šarfati.

There was some small-scale Zionist activism in Béja from 1907 and Jewish-Muslim relationships remained amicable through this period. During the Second World War, the region of Béja was the site of battles between the German occupation forces and American troops advancing from Algeria. After the war, Zionist activity increased. Tunisian independence from France in 1956 and the draw of Israel caused many Jews to emigrate; the Jewish community of Béja dwindled, with only twenty remaining in 1976.

Bibliography

- Abramsky-Bligh, Irit (ed.). *Pinqas ha-Qehillot: Libya, Tunisia* (Jerusalem: Yad Vashem, 1997).
- Chouraqui, André. *Histoire des Juifs en Afrique du Nord* (Paris: Hachette, 1985).
- Hazan, Ephraim (ed.). *Shire Fraji Shawwat* (Jerusalem: Hebrew University Press, 1976).

HAIM SAADOUN

09 Nisan 2017

پس از مرگ او طایفه باجلان به سرعت از هم پاشید (ایرانیکا، III/533).

مأخذ: آکویف (هاکویان)، گ. ب. و م. ا. حصارف، کردان گوران و مسأله کرد در ترکیه، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، ۱۳۷۶ ش؛ ابوالحسن گلستانه، مجمل التواریخ، به کوشش مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۴ ش؛ استرابادی، محمد مهدی، جهانگشای نادری، تهران، ۱۳۶۸ ش؛ اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا، اکسیرالتواریخ، به کوشش جمشید کیانفر، تهران، ۱۳۷۰ ش؛ اسان‌اللهی بهاروند، سکندر، قوم لرس، تهران، ۱۳۷۰ ش؛ اوین، اوزن، ایران امروز، ۱۹۱۶-۱۹۰۷، ایران و بین‌النهرین، ترجمه علی‌اصغر سعیدی، تهران، ۱۳۶۲ ش؛ ابزدینا، حمید، آثار باستانی و تاریخی لرستان، تهران، ۱۳۵۵ ش؛ توحیدی، کلیم‌الله، حرکت تاریخی کرد به خراسان در دفاع از استقلال ایران، تهران، ۱۳۶۴ ش؛ دانشنامه جهان اسلام، تهران، ۱۳۶۹ ش؛ دوبید، س.، سفرنامه لرستان و خوزستان، ترجمه محمدحسین آریا، تهران، ۱۳۷۱ ش؛ رزم‌آرا، علی، جغرافیای نظامی ایران، کرمانشاهان، تهران، ۱۳۷۲ ش؛ زکی، محمدامین، خلاصه تاریخ الکرد و کردستان، ترجمه محمدعلی عوفی، قاهره، ۱۹۳۹ م؛ سپهر، محمدتقی، ناسخ التواریخ، به کوشش محمدباقر بهبودی، تهران، ۱۳۸۵ ق؛ سرشماری اجتماعی - اقتصادی عشایر کوچنده (۱۳۶۶ ش)، نتایج تفصیلی، استان باختران، مرکز آمار ایران، تهران، ۱۳۶۹ ش؛ سفرنامه استراباد و مازندران و گیلان... به کوشش مسعود گلزاری، تهران، ۱۳۵۵ ش؛ سلطانی، محمدعلی، ایلات و طوایف کرمانشاهان، تهران، ۱۳۷۲ ش؛ همو، کرمانشاهان، تهران، ۱۳۷۰ ش؛ سنندجی، شکرالله، تحفه ناصری، به کوشش حسنت‌الله طیبی، تهران، ۱۳۶۶ ش؛ شرف‌کندی، عبدالرحمان، فرهنگ کردی - فارسی، تهران، ۱۳۶۹ ش؛ شیبانی، ابراهیم، منتخب التواریخ، تهران، ۱۳۶۶ ش؛ شیرازی، علیرضا، تاریخ زنده، به کوشش ارنست بیشر، تهران، ۱۳۶۵ ش؛ شیروانی، زین‌العابدین، بستان‌السیاحت، تهران، ۱۳۱۵ ش؛ عزازی، عباس، عشائر العراق، الکرده، بغداد، ۱۳۶۶ ق/۱۹۴۷ م؛ فیروزان، ت. «در باره ترکیب و سازمان ایلات و عشایر ایران»، ایلات و عشایر، تهران، ۱۳۶۲ ش؛ کرمانشاهان باستان، به کوشش سهراب فیروزیان، تهران، ۱۳۵۰ ش؛ کریمی، بهمن، جغرافیای مفصل تاریخی غرب ایران، تهران، ۱۳۱۶ ش؛ مجموعه اطلاعات و آمار ایلات و طوایف و عشایر ایران، مرکز عشایری ایران، تهران، ۱۳۶۱ ش؛ محمدکاظم، عالم‌آرای نادری، به کوشش محمد امین ریاضی، تهران، ۱۳۶۴ ش؛ مردوخ کردستانی، محمد، تاریخ، تهران، چاپخانه ارتش؛ مفتون دبنی، عبدالرزاق، مآثر سلطانیته، تهران، ۱۳۵۱ ش؛ موسوی اصفهانی، محمد صادق، تاریخ گیتی‌گشا، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۶۳ ش؛ نعیم، مصطفی، تاریخ، استانبول، ۱۲۸۳ ق؛ وزجانو، پرویز، سرزمین قزوین، تهران، ۱۳۴۹ ش؛ یارشاطر، احسان، «زبانها و لهجه‌های ایرانی»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه، تهران، ۱۳۳۶ ش، ص. ۵، ۶ و ۷؛ نیز:

Edmonds, C. J., *Kurds, Turks and Arabs*, London, 1957; EI¹; EI²; *Iranica*; MacKenzie, D. N., «Bājalānī», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 1956, vol. XVIII; Minorsky, V., «The Gūrān», *ibid.*, 1943-1946, vol. XI(1); Perry, J. R., *Karim Khan Zand*, Chicago, 1979; Sheil, M., *Glimpses of Life and Manners in Persia*, New York, 1973; Soane, E. B., *To Mesopotamia and Kurdistan in Disguise*, London, 1912; *id.*, *Report on the Sulaimania District of Kurdistan*, Calcutta, 1918.

علی بلوکیاشی

باجَلَوُند، نک: باجلان.

باجه، شهر و ناحیه‌ای مشهور در غرب اندلس اسلامی که امروزه شهر بزا، مرکز ایالت آلترووی سفلی، و ناحیه‌ای به همین نام (بزا) در جنوب شرقی لیسبن، پایتخت پرتغال، در جای آن قرار دارد. به گفته برخی از جغرافی دانان مسلمان (مثلاً ابن عبد المنعم، ۷۵)، باجه در رومی (لاتین) به معنای صلح^۱ بوده است و این احتمالاً به نام باستانی

سپاهی از ایل باجلان و جاف و طایفه‌های دیگر گرد آورده تا در برابر حمله محمدخان، سردار زند مقاومت کند (ابوالحسن گلستانه، ۳۰۰؛ پری، 184). عبدالله خان بیوسته نگران سپاه زند بود و اخبار رخدادها را به حکومت بغداد گزارش می‌داد. در ۱۱۸۸ ق، نظری علی خان زند که در هارون‌آباد (اسلام‌آباد غرب کنونی) با سپاهیانش اردو زده بود، از قصد او در فراهم آوردن مردان جنگی برای حمله خبر دار شد و به زهاب حمله کرد و او را که شهر زهاب را ویران کرده، و گریخته بود، در نزدیکی خانقین دستگیر کرد و حدود دو هزار تن از مردانش را کشت. پس از آن زهاب و سران باجلان به فرمان حکومت ایران سر نهادند (همو، 187).

باجلانها در برخی آشوبها و جنگ و ستیزهای پس از مرگ کریم‌خان زند شرکت داشتند. موسوی نامی اصفهانی در تاریخ گیتی‌گشا (ص ۲۴۲) و علیرضا شیرازی در تاریخ زنده (ص ۴۴-۴۵) در شرح محاصره شهر شیراز و گشودن دروازه آن شهر در ۱۱۹۶ ق توسط سپاهیان علیمرادخان، چهارمین پادشاه زند به نقش جمعی از طایفه‌های باجلان و مافی و ایلات دیگر در گشودن شهر اشاره کرده‌اند. همچنین باجلانها همراه ایل بیرانوند (ه م) در ۱۲۱۲ ق محمدخان زند را در کوششهایش برای بازپس‌گیری قدرت از قاجاریان، کمک کردند (EI¹, V/11). به گفته محمدتقی سپهر پس از درگذشت محمدشاه (د ۱۲۶۴ ق) افراسیاب خان سرکرده طایفه باجلان بر وجود با طایفه‌های بختیاری هم پیمان می‌شود و شورش می‌کند. خانلر میرزا احتشام‌الدوله، حاکم بروجرد برای فرونشاندن شورش، او را به حکومت باجلان می‌گمارد. پس از چندی باز افراسیاب خان همراه قاسم خان باجلان دست به شورش می‌زند. این بار خانلر میرزا آنها را دستگیر می‌کند و به بند می‌کشد و آشوب را فرو می‌نشاند (۳۱۸، ۲۲۳/۳).

باجلانها در دوره قاجار از قدرت و شوکت بسیاری برخوردار بودند و سران طوایف باجلان معمولاً از سوی حکومت مرکزی کرمانشاه به حکمرانی قلمرو باجلان‌نشین گمارده می‌شدند. سران باجلان در اقامتگاههای خود اغلب قلعه و استحکاماتی می‌ساختند و گروهی سوار کار تفنگچی از مردان باجلان را دور خود فراهم می‌آوردند تا به هنگام جنگ و ستیز از آنها استفاده کنند. بنابر روایتی، احمدخان باجلان، پاشای زهاب ۲۰ هزار سوار (نک: محمدکاظم، ۲۵۳/۱) از مردان جنگی برای نبرد آماده کرده بود و اللهیارخان سرکرده باجلانهای قزوین در دوره ناصری ۳۰ تن سواره آماده در اختیار داشت (سفرنامه، ۱۷۷).

رابینو آخرین سرپرست برجسته و نیرومند باجلان را عزیزخان شجاع‌المسالک نام می‌برد که در دو دهه آخر سده ۱۹ م در اوج قدرت می‌زیست و قلعه‌ای در قوره‌تو در کنار رودخانه زهاب برای خود ساخته بود. در سالهای پایانی حکمرانی عزیزخان درگیری خونینی میان خانواده او و برادرش خلیفه اعظم خان روی داد که منجر به کشته شدن پسری از هر دو برادر شد. عزیزخان در ۱۳۲۱ ق/۱۹۰۳ م درگذشت و

grave—to have clothed al-Bayyūmī in the red garb. The innovations introduced by al-Bayyūmī include the wearing of prayer beads around the neck and the sophistication of the movements accompanying the *ḥadra* (a collective form of the Ṣūfī ritual of *dhikr*, consisting in the repetition aloud of a divine name or of a litany). He also added new litanies (*awrād*, Ar. pl. of *wird*) and orations (*aḥzāb*, Ar. pl. of *ḥizb*, lit. a sixtieth “part” of the Qur’ān) that are still recited today by the Bayyūmīs.

Al-Bayyūmī’s disciples came mostly from the poor, working-class quarter called al-Ḥusayniyya, where he himself had taken up residence. Linked to the craft guilds, particularly that of the butchers, he made himself the champion of the poor, whom he defended in the face of the ‘*ulamā*’ establishment. His disciples frequently had a rough appearance, and some were even repentant criminals. The have-nots who were considered loud and dirty by the sources and frequented the *dhikr* sessions that he held every Tuesday in the al-Ḥusayn Mosque, incurred the disapproval of the ‘*ulamā*’. The latter attempted to put a stop to these sessions, but Shaykh ‘Abdallāh al-Shubrāwī (d. 1171/1757)—who later became Shaykh al-Azhar—intervened with the authorities, arguing that al-Bayyūmī was a great ‘*alīm*. Muṣṭafā Pasha, the governor of Egypt, was himself an admirer of the *shaykh*—as the latter’s predictions that Muṣṭafā Pasha would become Grand Vizier had come true—and had a mosque built for the *shaykh* in al-Ḥusayniyya, with a *sabīl-kuttāb* (a building containing a drinking fountain on the street level and an elementary school above) and a *qubba* (sanctuary, lit. “dome”) where al-Bayyūmī was buried. Among the numerous works of al-Bayyūmī on Islamic law and Ṣūfism

was his commentary on the *Ḥikam* (aphorisms of “wisdom”) of Ibn ‘Aṭā’ Allāh (d. 709/1309), who was the third *shaykh* of the Shadhilī order, founded by Abū l-Ḥasan al-Shādhilī (d. in 658/1258).

BIBLIOGRAPHY

‘Alī b. Ḥijāzī b. Muḥammad al-Bayyūmī, *Sharḥ al-ḥikam al-‘Aṭā’iyya*, ed. Muḥammad Ibrāhīm Muḥammad Sālim, Cairo 2004; al-Jabartī, ‘*Ajā’ib al-āthār fī l-tarājīm wa-l-akḥbār* (Bulāq 1880), 1:337, 2:188; Catherine Mayeur-Jaouen, *Histoire d’un pèlerinage légendaire en Islam. Le mouled de Tantā du xiii^e siècle à nos jours* (Paris 2004), 97, 103, 114; John Spencer Trimingham, *The Sufi orders in Islam* (Oxford 1971), 79–80; Michael Winter, *Egyptian society under Ottoman rule, 1517–1798* (London and New York 1992), 136–9, 162–3.

ERIC GEOFFROY

Beja (in Portugal)

Beja (Ar. Bāja), a district in and the capital city of the present-day Portuguese sub-region (formerly province) of Baixo Alentejo, was described by Arabic geographers variously as a *madīna* (city), *kūra* (province), or *iqḷīm* (district) of western al-Andalus (Gharb). According to al-Rāzī, it was one of the oldest cities in al-Andalus, having been elevated to the status of provincial capital by Julius Caesar, who named it Pax Julia (lit., the Julian peace), the source of the Arabic name, Bāja. Al-Rāzī states that the land was suited to agriculture, especially the production of honey, and that the water was excellent for the tanning of leather. Throughout the Iberian Umayyad period (138–422/756–1031), Beja was the capital of one of the provinces (*kūra*) of al-Andalus, and places such as Mértola, Aroche, Alcácer do Sal, and Évora were under its jurisdiction.